

فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی

مجتبی امیرخانلو*

چکیده

در این مقاله در پی ارائه تعریفی از دو مفهوم «فراساختنی‌بودگی» و «انگارپذیربودگی» هستیم. نخست حداقل‌های لازم برای یک تعریف از فراساختنی‌بودگی را بیان می‌کنیم و با اتخاذ دو پیش‌فرض، نگره خود از فراساختنی‌بودگی را مطرح خواهیم کرد. در این مرحله دو راهبرد برای ترسیم تمایز میان دو فرایند «فراسازی» و «انگارش» طرح می‌کنیم، با واکاوی آن دو راهبرد تعریف‌های ایجابی از مفهوم‌های فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی ارائه خواهیم کرد، سعی می‌کنیم با برشمردن محدودیت‌های فراساختنی‌بودگی، دو رویکرد «وسیع» و «باریک» به آن را بررسی، و تعریفی سلبی از فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی ارائه کنیم. درنهایت حاصل دو تعریف ایجابی و سلبی را در یک تعریف خلاصه می‌کنیم. مقاله را با بررسی میزان تأمین حداقل‌های لازم برای یک تعریف از فراساختنی‌بودگی توسط نگره ما به پایان می‌بریم.

کلیدواژه‌ها: معرفت‌شناسی جهت‌مند، فراساختنی‌بودگی، فراسازی، انگارپذیربودگی، انگارش، تصویرسازی ذهنی.

۱. مقدمه

معرفت‌شناسی جهت‌مند (modal epistemology) بخش مهمی از معرفت‌شناسی معاصر را تشکیل می‌دهد. تلاش معرفت‌شناسان در این حوزه بر این است تا با استفاده از فراساختنی‌بودگی (conceivability)^۱، مبنایی برای توجیه (justification) آن نوع امکان (متافیزیکی، معرفتی، منطقی، اخلاقی، یا ...) که در پی آن فراسازی می‌آید فراهم کنند.

* دکترای تخصصی فلسفه - منطق (منطق فلسفی) dr.m.amirkhanloo@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۵/۲۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۸/۲۴

مسئله‌ای که در این‌جا وجود دارد این است که آیا داوری (judgment)‌های فراساختنی‌بودگی مبنایی برای توجیه آن نوع امکان که در پی فراسازی می‌آید را فراهم می‌کند؟ به بیان ساده‌تر، آیا فراساختنی‌بودگی راهنمای خوبی برای رساندن ما به شواهدی که دال بر امکان است به حساب می‌آید؟ مسئله‌ای که با آن مواجه‌ایم، مسئله بسیار پیچیده‌ای است. زیرا ما تکیه‌گاه معرفتی مناسبی برای هیچ‌کدام از دو مفهوم «فراساختنی‌بودگی» و «امکان» نداریم تا بتوانیم به کمک آن تکیه‌گاه این دو مفهوم را تشریح کنیم و به مقایسه میان آن‌ها پردازیم (Vahid, 2006: 1-2).

بنابراین، یکی از چالش‌های بزرگ در معرفت‌شناسی جهت‌مند، شناسایی روش درست فراسازی یک وضعیت یا گزاره است که منجر به این باور موجه شود که آن وضعیت یا گزاره ممکن است. برای تحقق این منظور، در مرحله اول باید بتوانیم تعریفی از فراسازی ارائه کنیم که هم با شهود متعارف ما سازگار باشد و هم با یافته‌های روان‌شناسی تجربی هماهنگ باشد و به ما بگوید که مفهوم فراسازی، در معنای خاص آن، دقیقاً شامل کدام فعالیت(های) ذهنی - روان‌شناختی می‌شود.

همه ما، در جایگاه انسان‌های متعارف و معمولی، توانایی بازنمایی ذهنی موقعیت‌های راستین (real situations) و یا موقعیت‌های فرضی (hypothetical situations) را داریم. به این شکل که برای این‌که پی ببریم یک وضعیت یا گزاره ممکن (غیر ممکن) است، سعی می‌کنیم با استفاده از کلمه‌ها و تصاویر، سناریویی در ذهن ترتیب دهیم و بررسی کنیم که آیا در آن سناریو، وضعیت یا گزاره مورد بحث برقرار یا صادق است یا نه. به عبارت دیگر، از طریق آن سناریو، در ذهن خود، موقعیتی را برای بررسی برقراری یا صدق آن وضعیت یا گزاره بازنمایی (represent) کنیم. این بازنمایی را می‌توانیم با استفاده از واژه‌ها، مفهوم‌ها، تصویرها و یا با استفاده از ترکیبی از این موارد انجام دهیم. انجام این بازنمایی معادل فراساختن (to conceive) (در معنای عام) یک موقعیت در ذهن است. «فراسازی» (conceiving)، در معنای عام، فعالیتی ذهنی است که در خلال آن می‌توانیم با به‌کارگیری کلمه‌ها، مفهوم‌ها یا تصویرهای حسی، سناریوهایی را به خودمان نشان دهیم. این سناریوها می‌توانند شامل اشیای واقعی یا غیر واقعی باشند و در پیکربندی (configuration)‌های واقعی یا غیر واقعی بازنمایی شوند. این معنای عام از «فراسازی» شامل معنای خاص از «فراسازی»، «انگارش» (imagining)، و هر نوع نمایش (depiction) ذهنی (کلمه‌ای، مفهومی، تصویری، و ...) یک سناریو نیز می‌شود.

در ادبیات بحث فراساختنی‌بودگی، تعریف‌های متفاوتی برای مفهوم فراساختن ارائه شده است، که البته تفاوت‌هایی بین این تعریف‌ها وجود دارد. برخی فهمیدن موضوع فراسازی (وضعیت، گزاره، شیء، یا ...) را معیار کافی دانسته‌اند، تعدادی صرفاً به باورکردن موضوع فراسازی اکتفا می‌کنند، گروهی انگارش یک موقعیت مرتبط با موضوع فراسازی را لازم می‌دانند و گروهی نیز توصیف سازگار و منسجم یک زوج از جهان‌های ممکن هم‌سان را الزامی می‌دانند. ما در مقاله دیگری^۲ به بررسی و نقد این تعریف‌ها پرداخته‌ایم و در این مقاله در پی ارائه تعریفی تازه از فراسازی هستیم که حداقل‌های لازم را تأمین کند.

۲. حداقل‌های لازم برای یک تعریف از فراساختنی‌بودگی

یک تعریف از فراساختنی‌بودگی باید بتواند:

۱. محدودیت‌های موجود در فراسازی امور (وضعیت، گزاره، شیء، و ...) را نشان دهد و به ما بگوید که چه اموری غیرفراساختنی‌اند.
۲. نسبت میان فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی (imaginability) را توضیح دهد و تفاوت (های) احتمالی میان این دو مفهوم را آشکار سازد.
۳. با یافته‌های روان‌شناسی تجربی در حوزه روان‌شناسی شناختی (cognitive psychology) سازگار و هماهنگ باشد.

هر تعریف از مفهوم فراساختنی‌بودگی باید بتواند این حداقل‌ها را تأمین کند. سؤال دیگری که در این جا قابل طرح است این است که ما (موجودات انسانی) توانایی فراسازی و انگارش را از کجا به دست آورده‌ایم؟ برای پاسخ به این سؤال، نخست باید تعریف خود را از دو مفهوم فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی مشخص کنیم. بنابراین، پاسخ به این سؤال را تا مشخص شدن تعریف ما از این دو مفهوم به تعویق می‌اندازیم.

۳. نگره ما از فراساختنی‌بودگی

۱.۳ دو پیش‌فرض

۱.۱.۳ موضوع فراسازی

ما در این مقاله موضوع فراسازی (انگارش) را در درجه اول وضعیت‌ها قرار می‌دهیم،^۳ اما از آن جا که تمایز میان وضعیت‌ها و گزاره‌ها در چیش منطق اجزای آن‌هاست^۴ در بحث

فراسازی (انگارش) نمی‌توان تفاوت چندانی میان وضعیت‌ها و گزاره‌ها قائل شد. همچنین با تعریف مفهوم فراسازی (انگارش) برای وضعیت‌ها و گزاره‌ها می‌توان مفهوم فراسازی (انگارش) را برای اشیا نیز استنتاج کرد. بنابراین، موضوع فراسازی (انگارش) در درجه اول وضعیت‌ها و گزاره‌ها و در درجه دوم اشیا هستند.

۲.۱.۳ شخص فراسازنده

یک سؤال مهم در بحث فراسازی این است که چه موجودی باید بتواند این فعالیت فراسازی را انجام دهد؟ دانای کل، خدا، یا انسان متعارف و معمولی؟ با پاسخ به این سؤال، پیش فرضی که برای ادامه راه لازم داریم را اتخاذ می‌کنیم. ما بدون این‌که خود را با مسئله‌های هست‌شناختی دانای کل، خدا، و ... و متعاقب آن با مسئله‌های معرفت‌شناختی این موجودات درگیر سازیم یک پیش‌فرض گره‌گشا اختیار می‌کنیم و آن این‌که منظور ما از مفهوم فراساختنی‌بودگی، آن نوع از انواع فراساختنی‌بودگی است که محدود به توانایی فراسازی موجود انسانی است. بنابراین طبق تعریف:

وضعیت S یک وضعیت فراساختنی است اگر و تنها اگر دست کم یک موجود انسانی یافت شود که بتواند S را فراسازد.^۵

۲.۳ فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی: تعریف ایجابی

در این بخش سعی می‌کنیم دو مفهوم فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی را به طریق ایجابی و در ادامه به طریق سلبی تبیین کنیم. برای این منظور، نخست راهبردهایی برای نشان‌دادن تمایز آن‌ها ارائه می‌کنیم و سپس با نقد و بهره‌گیری از آن‌ها، تعریف ایجابی خود از این دو مفهوم را ارائه می‌کنیم.

۱.۲.۳ دو راهبرد برای ترسیم تمایز و ارائه تعریف ایجابی

به لحاظ شهودی، دو تمایز میان انگارش و فراسازی وجود دارد که هر معنایی از مفهوم فراسازی و انگارش که لحاظ شود، لاجرم باید این تمایز را تأمین کند. زیرا همان‌گونه که کریستوفر هیل (Christopher S. Hill) نشان داده است، هرگونه ناتوانی در تأمین این تمایز به نتایج فلسفی اشتباهی منجر می‌شود (Hill, 1997: 61-85). نخست این‌که اموری وجود دارند که ما می‌توانیم به‌طور غیرحسی فراسازیم، اما نمی‌توانیم آن‌ها را به‌طور حسی یا غیرحسی انگار کنیم، یعنی نمی‌توانیم تصویر ذهنی‌ای مبتنی بر ادراک حسی یا ادراک

غیرحسی از آن داشته باشیم. دوم این که محصول فرایند انگارش با امر مورد انگارش، به لحاظ رنگ و اندازه و ...، شباهت بسیار زیادی دارد یعنی محصول فرایند انگارش، شامل خود امر مورد انگارش (self-involving) نیز می شود، در حالی که در مورد فراسازی این طور نیست که محصول فرایند فراسازی ضرورتاً شامل خود امر مورد فراسازی باشد. دو راهبرد برای تمایز میان این دو مفهوم قابل تصور است که در این جا به آن ها پرداخته می شود:

۱.۱.۲.۳ راهبرد نخست

در این راهبرد فرض بر این است که مفهوم فراساختنی بودگی و انگارپذیربودگی برآمده از دو فعالیت و توانایی (faculty) متفاوت ذهنی یعنی «توانایی فراسازی» و «توانایی انگارش» است. اگر این فرض را بپذیریم و بتوانیم نشان دهیم که دو توانایی ذهنی فراسازی و انگارش از یکدیگر مستقل اند آن گاه می توانیم ادعای خود، تمایز میان دو مفهوم فراساختنی بودگی و انگارپذیربودگی، را ثابت کنیم.

یکی از روش ها برای نشان دادن تمایز میان این دو توانایی این است که توانایی انگارش را معادل توانایی باور، توانایی ذهنی ای که موجب به وجود آمدن فرایند باور (believing) در انسان می شود، و توانایی فراسازی را معادل توانایی فهم، توانایی ذهنی ای که موجب به وجود آمدن فرایند فهمیدن (understanding) در انسان می شود تلقی کنیم. از آن جا که تفاوت دقیقی میان دو مفهوم باور و فهمیدن وجود دارد می توان از این تفاوت برای نشان دادن تمایز میان دو توانایی فراسازی و انگارش بهره برد.^۶

۲.۱.۲.۳ نقد راهبرد نخست

دکارت برای نشان دادن تمایز میان این دو مفهوم مثال هایی می زند. مثال های وی مواردی از اشیای هندسی اند که همگی آن ها بر اساس تعریف به ما شناسانده می شوند و برای فراساختن این اشیای هندسی کفایت تعریف آن ها را فهم کنیم و برای انگارکردن آن ها، کفایت علاوه بر فهم کردن تعریف آن ها، آن اشیا را با چشم ذهن ببینیم. برای مثال، برای فراساختن یک دایره کفایت تعریف آن را فهم کنیم و برای انگارکردن یک دایره لازم است علاوه بر فهم کردن تعریف یک دایره آن را با چشم ذهن ببینیم. در حالی که در مثال هایی که مورد نظر ماست، اشیایی وجود دارند که مبتنی بر تعریف نیستند تا با فهم تعریف آن ها، آن ها را فراسازیم. این اختلاف اختلافی جدی و مهم است. از طرف دیگر، اختلاف دیگری هم وجود دارد و آن این که موضوع فراسازی یا انگارش از منظر دکارت شیء است. در حالی

که، طبق آنچه ما تا این جا آورده‌ایم موضوع فراسازی یا انگارش، در درجه اول وضعیت است. به عبارت دیگر، دکارت در پی ارائه قرائتی از فراسازی یا انگارش یک شیء است حال آن‌که ما در پی ارائه قرائتی از فراسازی یا انگارش «دارای یک وصف (رابطه) مشخص شیء (با دست کم یک شیء مشخص دیگر)» هستیم. البته اگر یک وضعیت را به مثابه یک بلوک (block) زبانی در نظر بیاوریم آن‌گاه می‌توانیم از منظر دکارت به فراسازی یا انگارش آن بلوک زبانی توجه کنیم با این شرط که آن وضعیت را بتوان مبتنی بر تعریف بیان کرد.

یک نقد مهم و مبنایی بر تعبیر فراسازی به فهمیدن محض می‌توان وارد کرد و آن این‌که ما می‌توانیم وضعیت‌ها، گزاره‌ها یا جمله‌های متناقض را فهم کنیم اما نمی‌توانیم آن‌ها را فراسازیم. به عبارت دیگر هر آنچه فراساختنی است قابل فهم است، اما عکس آن برقرار نیست. این نکته به این معناست که تمایز میان فراسازی و انگارش، با استفاده از مفهوم فهمیدن، تمایز قابل اعتمادی نیست.

نقد دیگری که می‌توان مطرح کرد این است که، به لحاظ شهودی، مجموعه امور انگارپذیر زیرمجموعه امور فراساختنی‌اند، یعنی نسبت میان آن‌ها نسبت عام و خاص مطلق است در حالی که در این راهبرد چنین نسبتی رعایت نمی‌شود؛ زیرا از یک طرف بسیاری از گزاره‌ها وجود دارند که ما آن‌ها را می‌فهمیم و به آن‌ها باور نداریم به این معنا که توانایی باور ما قادر نیست آن وضعیت یا گزاره را بازتولید کند و از طرف دیگر، برخی از وضعیت‌ها (گزاره‌ها) را می‌توان یافت که ما به آن‌ها باور داریم اما آن‌ها را نمی‌فهمیم. برای مثال فیلسوف A در نظر می‌گیریم که بر مبنای باور شخصی خود باور دارد که گزاره‌های پیشینی‌ای که فرد با آن گزاره‌ها به این دنیا می‌آید باور محسوب می‌شوند. از قضا، شخص A با این گزاره پیشینی و بسیار مبهم به دنیا آمده است که « P_n ». با این‌که توانایی باور وی می‌تواند این گزاره‌های پیشینی را بازتولید کند وی هر چه سعی می‌کند نمی‌تواند این گزاره بسیار مبهم را فهم کند. یعنی وی گزاره‌ای را باور دارد که آن را نمی‌فهمد. برای مثالی دیگر، می‌توان به باور بسیاری از مردم یونان باستان اشاره کرد که به گزاره‌هایی نظیر «خدایان بی‌شماری با خاصیت‌های خاص وجود دارند» باور داشتند، حال آن‌که حتی این گزاره را به درستی نمی‌فهمیدند.^۷ یعنی آن‌ها گزاره‌ای را باور داشتند که آن را نمی‌فهمیدند. بنابراین نسبت میان فهمیدن و باورکردن، دست کم در برخی موارد، یک نسبت عام و خاص من وجه است.

از این راهبرد می‌توانیم این‌طور نتیجه‌گیری کنیم که معیارهای انگارپذیربودگی قدری سخت‌گیرانه‌تر از معیارهای فراساختنی‌بودگی است. ما این دستاورد را با خود نگاه می‌داریم.

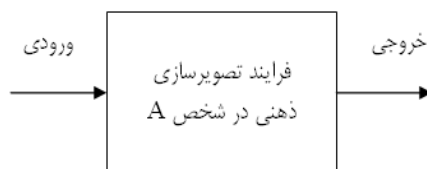
۳.۱.۲.۳ راهبرد دوم

در این راهبرد، با عنایت به دستاوردهای تجربی در علم روان‌شناسی شناختی، فرض می‌شود که دو فرایند فراسازی و انگارش با استفاده از یک توانایی و فعالیت ذهنی صورت می‌پذیرد و آن فعالیت تصویرسازی ذهنی (mental picturing) است. در عین حال، میان چیزی که فراساخته می‌شود و چیزی که انگار می‌شود تمایزی وجود دارد. فرایند انگارش محصول تعامل حسی شخص مفروض A با یک امر مادی یا ملاحظه (contemplating) آن امر مادی توسط آن شخص است؛ اما این سؤال راه‌گشا بروز می‌کند که آیا شخص قادر نیست دخل و تصرفی در انگاره حاصل از این تعامل انجام دهد؟ و اگر بتواند چنین دخل و تصرف و، درنهایت، تغییرهایی را بر روی انگاره انجام دهد و آن را به یک انگاره جدید تبدیل کند، این تغییر در طی چه فرایندی انجام شده است؟ آیا از فرایند انگارش خارج شده‌ایم یا خیر؟ به نظر می‌رسد با تمایز این دو فرایند، می‌توانیم میان فرایند «انگارش» و فرایند «فراسازی» تمایز قائل شویم.

پیش از آن‌که به تبیین این راهبرد پردازیم و از طریق آن به تعریف مورد نظر خود از فراسازی و انگارش دست یابیم، لازم است قدری در باب روان‌شناسی دو فرایند فراسازی و انگارش و نحوه تشکیل تصویرهای ذهنی از منظر روان‌شناسی شناختی و قدری در باب مفهوم‌ها و دست‌کاری در آن‌ها مطالبی را بیان کنیم.

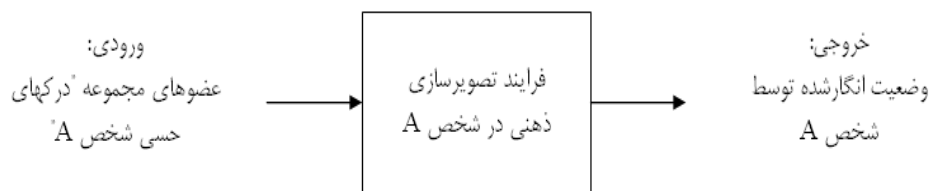
۴.۱.۲.۳ روان‌شناسی دو فرایند فراسازی و انگارش

به لحاظ روان‌شناختی برای تشکیل یک تصویر ذهنی در یک شخص مفروض A نیاز به مواد اولیه داریم تا از طریق ورودی‌های ذهن وارد ذهن شده و در تشکیل یک تصویر ذهنی شرکت کنند. این مواد اولیه درک‌های حسی (perception) (با یا بدون تغییر) و این ورودی‌ها حس‌های شخص A هستند. خروجی این فرایند، تصویر (های) ذهنی است. شکل زیر این نکته را به خوبی نشان می‌دهد.



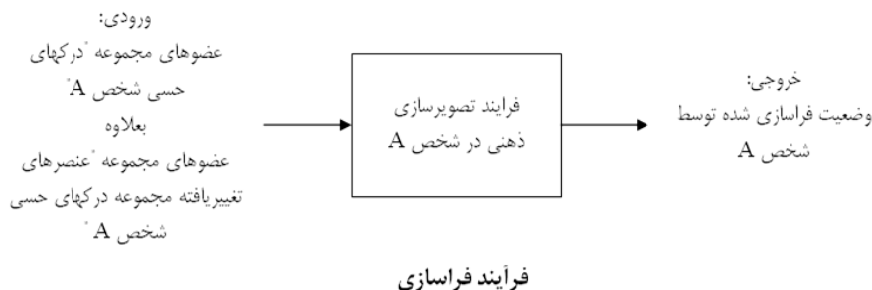
فرایند تصویرسازی ذهنی

درک‌های حسی‌ای که وارد فرایند تصویرسازی ذهنی می‌شوند می‌توانند بدون هرگونه تغییر وارد این فرایند شوند یا این‌که پس از به‌وجود آمدن تغییرهایی در آن‌ها، به این فرایند وارد شوند. در هر حالت، خروجی این فرایند متفاوت با حالت دیگر خواهد بود. برای انجام فرایند انگارش، فقط داده‌هایی به‌منزله داده‌های ورودی به حساب می‌آیند که از طریق ادراک در شخص انگارکننده حاصل و بدون هیچ تغییری وارد فرایند تصویرسازی ذهنی شده باشند. به عبارت دیگر، اگر آن‌چه را که شخص A از طریق تجربه‌های شخصی و در تعامل با محیط بیرون از خود توانسته است به صورت حسی درک کند را در یک مجموعه به نام مجموعه «درک‌های حسی شخص A» به‌اختصار مجموعه «درک‌های A» گرد آوریم، آن‌گاه برای انجام فرایند انگارش فقط عنصرهای مجموعه «درک‌های A» می‌توانند به عنوان ورودی این فرایند به‌کار آیند. غیر از اعضای این مجموعه، هیچ عضو دیگری نمی‌تواند به‌منزله ورودی فرایند انگارش به‌کار گرفته شود. شکل زیر بیان‌گر این نکته است.



فرایند انگارش

از طرف دیگر، برای انجام فرایند فراسازی علاوه‌بر عضوها و عنصرهای مجموعه «درک‌های A» اعضای دیگری که تغییر یافته اعضای این مجموعه هستند نیز می‌توانند به‌منزله ورودی فرایند فراسازی به‌کار آیند. به عبارت دیگر، اگر شخص A با استفاده از توانایی‌های ذهنی خود تغییرهایی در عضوها و عنصرهای مجموعه «درک‌های A» ایجاد کند و این عنصرهای تغییر یافته را در مجموعه «عنصرهای تغییر یافته مجموعه درک‌های حسی شخص A» (به‌اختصار مجموعه «عنصرهای تغییر یافته درک‌های A») گرد آوریم، آن‌گاه برای انجام فرایند فراسازی، اجتماع دو مجموعه «درک‌های A» و «عنصرهای تغییر یافته درک‌های A» می‌تواند به‌منزله ورودی فرایند فراسازی به‌کار آید. به نظر من، غیر از عضوهای اجتماع این دو مجموعه، هیچ عضو دیگری نمی‌تواند به‌منزله ورودی فرایند فراسازی به‌کار گرفته شود. شکل زیر این نکته را به‌خوبی نشان می‌دهد.



البته می‌توان ورودی دو فرایند انگارش و فراسازی را یکسان تلقی کرد که در این صورت، عمل تغییر در اعضاها و عناصرهای مجموعه «درک‌های A» را باید جزو فرایند فراسازی به حساب آورد. در این صورت ورودی دو فرایند انگارش و فراسازی یکسان و عضوهای مجموعه «درک‌های A» است و خروجی این فرایندها متفاوت خواهد بود.^۸

۵.۱.۲.۳ مفهوم و دست‌کاری یک مفهوم

آنچه در این جا از «مفهوم» مراد می‌کنیم، معادل منظور فرگه از «معنا» (sense) است. به این ترتیب، مفهوم‌ها وابسته به ذهن یک شخص خاص نیستند؛ آن‌ها می‌توانند در دسترس اشخاص متفاوت قرار گیرند و به این معنا همگانی (public) هستند. به همین دلیل است که ما می‌توانیم راجع به مفهوم‌ها با یکدیگر صحبت کنیم. مفهوم‌ها وارد فعالیت‌هایی که در ذهن صورت می‌گیرد می‌شوند. یکی از این موارد فعالیت زمانی است که شخص مفروض A یک مفهوم را برای یک امر خاص به کار می‌برد. به این ترتیب، یک مفهوم گردآوردی (collection) از خاصیت‌ها و رابطه‌هاست. برای هر خاصیت نیز می‌توان مفهومی ساخت تا در ذیل آن مفهوم قرار گیرد. مثلاً مفهوم مفروض C را در نظر می‌آوریم. برخی از خاصیت‌ها یا برخی از رابطه‌های تحت مفهوم C برای C ضروری و برخی دیگر غیرضروری‌اند. وقتی یکی از این خاصیت‌ها یا رابطه‌های تحت مفهوم C حذف شود یا خاصیت‌ها یا رابطه‌هایی که تحت مفهوم C قرار ندارند به C اضافه شوند، آن‌گاه در مفهوم C دست‌کاری صورت گرفته است. واضح است که با حذف کردن خاصیت‌ها یا رابطه‌هایی که برای C ضروری‌اند، مفهوم C دیگر مفهوم C نخواهد بود. بنابراین، منظور از دست‌کاری در مفهوم C، حذف یا اضافه کردن خاصیت‌ها یا رابطه‌های غیرضروری تحت مفهوم C است. به عبارت دیگر، وقتی می‌دانیم که خاصیت‌های مشخص P_1, P_2, P_3 یا رابطه‌های مشخص R_1, R_2, R_3 برای مفهوم C خاصیت‌ها یا رابطه‌های ضروری و خاصیت‌های مشخص P'_1, P'_2, P'_3 یا رابطه‌های مشخص R'_1, R'_2, R'_3 برای مفهوم C غیرضروری

هستند، آن‌گاه هر جا که مفهوم C حاضر باشد، خاصیت‌های P_1, P_2, P_3 یا رابطه‌های R_1, R_2, R_3 نیز با آن مفهوم همراه هستند. برای دست‌کاری در مفهوم C فقط می‌توان خاصیت‌های P'_1, P'_2, P'_3 یا رابطه‌های R'_1, R'_2, R'_3 را حذف کرد. برای اضافه کردن خاصیت (های) یا رابطه (های) جدید به مجموعه P'_1, P'_2, P'_3 یا R'_1, R'_2, R'_3 یک محدودیت مهم وجود دارد و آن این‌که خاصیت (ها) یا رابطه (های) جدید نباید با خاصیت‌های مشخص P_1, P_2, P_3 یا رابطه‌های مشخص R_1, R_2, R_3 دچار تناقض شود. برای مثال، وضعیت «دارای عدد اتمی ۷۹ نبودن طلا» را در نظر می‌گیریم. در مفهوم طلا خاصیت «دارای عدد اتمی ۷۹ بودن» یک خاصیت ضروری است. بنابراین، وقتی این خاصیت را از مفهوم طلا حذف می‌کنیم چیزی از مفهوم طلا باقی نمی‌ماند. درحقیقت، با حذف این خاصیت از مفهوم طلا دچار تناقض می‌شویم. حال آن‌که مفهوم طلا دارای خاصیت‌های دیگری نظیر «زردرنگ بودن»، «گران‌قیمت بودن»، و «زینتی بودن» است که جزو خاصیت‌های غیرضروری‌ای هستند که تحت مفهوم «طلا بودن» قرار دارند. به گونه‌ای که اگر توسط یک وضعیت، مثلاً خاصیت «زردرنگ بودن» را از مفهوم طلا جدا کنیم، دچار تناقض نمی‌شویم. به همین دلیل است که وضعیتی نظیر «زردرنگ نبودن طلا» یک وضعیت فراساختنی است.

برای مثالی دیگر، وضعیت «هسپروس نبودن فسفروس» را در نظر می‌گیریم. مشابه استدلال فوق در مورد این وضعیت نیز برقرار است. رابطه «این همان با فسفروس» یک رابطه ضروری برای شیئی است که در ذیل مفهوم هسپروس قرار دارد. وقتی این رابطه را از شیئی که در ذیل مفهوم هسپروس است حذف می‌کنیم، چیزی از مفهوم هسپروس باقی نمی‌ماند. درحقیقت، با حذف این رابطه از این شیء دچار تناقض می‌شویم. حال آن‌که شیئی که در ذیل مفهوم هسپروس است رابطه‌های دیگری نظیر «در فاصله r از سیاره زمین» نیز دارد که جزو رابطه‌های غیرضروری این شیء هستند؛ به گونه‌ای که اگر توسط یک وضعیت رابطه مثلاً «در فاصله r از سیاره زمین» را از شیئی که در ذیل مفهوم هسپروس است جدا کنیم دچار تناقض نمی‌شویم. به همین دلیل است که وضعیتی نظیر «در فاصله r از سیاره زمین نبودن هسپروس» یک وضعیت فراساختنی است.

۶.۱.۲.۳ علت اصلی تمایز دو فرایند در راهبرد دوم

ما در برخی موارد مفهوم‌ها و در برخی موارد خاصیت‌ها را با امر (وضعیت، گزاره، شیء، و ...) مورد نظرمان همراه می‌کنیم. اما معمولاً گفته می‌شود که وقتی یک وضعیت

حاوی شی O را فرا می‌سازیم، درحقیقت، برخی از مفهومی‌ها را با آن همراه می‌کنیم و وقتی وضعیتی را انگار می‌کنیم برخی از خاصیت‌ها را با آن همراه می‌کنیم. این مفهومی‌ها (خاصیت‌ها) بسته به این که چه شخصی در حال فراسازی (انگارش) آن امر است می‌تواند متفاوت باشد. اما ادعای متعارف این است که کسی نمی‌تواند بدون همراه کردن یک یا چند مفهوم (خاصیت‌ها) با امر مورد نظر، آن امر را فراسازی (انگار) کند. این گونه ادعا می‌شود که وقتی شخص مفروض A وضعیت حاوی شیء O را انگار می‌کند، خود آن شیء (بازنمود آن شیء در نزد شخص A) را در فرایند انگارش وارد می‌کند بدون آن که مفهومی را با شیء O همراه سازد. یعنی فرایند فراسازی شامل روش‌هایی از اندیشیدن در باب مفهومی‌ها می‌شود، در حالی که فرایند انگارش شامل این روش‌ها نیست. از نظر ما این نکته محل نقد است. زیرا به نظر می‌رسد که هر جا خاصیت وجود داشته باشد، مفهوم نیز وجود دارد و وقتی بازنمود شیء O در نزد شخص A حاضر شود، از طریق خاصیت (های) O حاضر می‌شود. بنابراین، انگار کردن یک امر، بدون همراه کردن مفهوم (ها)، میسر نیست.

به این ترتیب، علت اصلی تمایز میان دو فرایند فراسازی و انگارش این است که در فرایند فراسازی نوعی اضافه و کم کردن در مفهوم (ها) رخ می‌دهد اما در فرایند انگارش این اضافه و کم کردن وجود ندارد. یعنی تمایز اصلی میان فرایند فراسازی و فرایند انگارش این است که در فرایند فراسازی پس از همراه شدن مفهوم (ها) با شیء، دست‌کاری در مفهوم (ها) مجاز است در حالی که در فرایند انگارش، همراه شدن مفهوم (ها) با شیء بدون هرگونه دست‌کاری در مفهوم (ها) صورت می‌گیرد. برای مثال، وقتی که شخص مفروض A وضعیت «خوش‌سیمابودن محمد خاتمی» را انگار می‌کند، انگاره‌ای مقابل چشم ذهن خود فراهم می‌سازد که در آن انگاره، شخص محمد خاتمی، یک فرد خوش‌سیماست. در این تصویر نشانی از «روحانی‌بودن»، «رئیس‌جمهور اصلاح‌گرا بودن» و ... محمد خاتمی وجود ندارد، بلکه با آوردن انگاره‌ای که دارای خاصیت «خوش‌سیمابودن» باشد فرایند انگارش پایان یافته است. درمقابل، وقتی که A وضعیت «خوش‌سیمابودن محمد خاتمی» را فرا می‌سازد، نخست، مفهومی را که مجموعه‌ای از خاصیت‌ها نظیر «روحانی‌بودن» و «رئیس‌جمهور اصلاح‌گرا بودن» است، در کنار خاصیت «خوش‌سیمابودن» به محمد خاتمی اطلاق می‌کند. درحقیقت، فرایند فراسازی شامل نوعی اضافه و کم کردن در مفهومی است که به شیء اطلاق می‌شود. در مثال بالا، مفهوم خوش‌سیمابودن به شخص محمد خاتمی اطلاق می‌شود که در حین فراسازی این مفهوم با برخی مفهومی‌های دیگر (نظیر «روحانی‌بودن»)

«رئیس‌جمهور اصلاح‌گرا بودن») ادغام می‌شود. در حالی که در فرایند انگارش این‌گونه نیست و خاصیت «خوش‌سیمابودن» به شخص محمد خاتمی اطلاق می‌شود و هیچ‌گونه دخل و تصرفی صورت نمی‌گیرد. با وجود تفاوتی که میان دو فرایند انگارش و فراسازی برشمرده شد، نمی‌توان ادعا کرد که این دو فرایند از طریق دو توانایی متفاوت ذهنی صورت می‌گیرند؛ زیرا محور هر دو فرایند و محصول آن‌ها نوعی تصویربرداری ذهنی (mentally imagery) از وضعیت‌هاست، با این تفاوت که اگر در تصویربرداری ذهنی از مفهوم‌ها (با اضافه و کم کردن) استفاده کنیم واجد فرایند فراسازی شده‌ایم و اگر از مفهوم‌ها (بدون هرگونه اضافه و کم کردن) یا از خاصیت‌ها بهره ببریم واجد فرایند انگارش گشته‌ایم.^۹ اکنون می‌توانیم تعریف مورد نظر خود را از فراسازی و انگارش ارائه کنیم.

۲.۲.۳ تعریف ایجابی فراسازی و انگارش

امر (وضعیت، گزاره، شیء، و ...) مورد نظر μ یک امر فراساختنی است اگر و تنها اگر ما بتوانیم از خود μ یا اجزای آن، با یا بدون هرگونه دست‌کاری در مفهوم، مفهومی در ذهن خود بسازیم.

امر (وضعیت، گزاره، شیء، و ...) مورد نظر μ یک امر انگارپذیر است اگر و تنها اگر ما بتوانیم از خود μ یا اجزای آن، بدون هرگونه دست‌کاری در مفهوم، مفهومی در ذهن خود بسازیم.

فرایند انگارش به‌گونه‌ای است که در آن اجزای موقعیت مورد انگارش به صورت نامعلوم و نامعین نگاه داشته می‌شوند. مثلاً وقتی که در حال انگارکردن «میز کار چوبی رنگ من» به رنگ آبی سرمه‌ای هستیم، آن‌گاه در این موقعیت هر چیزی که به وسیله این واقعیت‌ها پوشش داده نشده باشد (نظیر نوع پیچ به‌کاررفته در میز کار من، نام نجار سازنده میز و ...)، نامعین و نامعلوم خواهد ماند. به عبارت دیگر، ما در فرایند انگارش به دنبال نزدیک‌ترین جهان ممکن هستیم که در آن وضعیت مورد انگارش ما برقرار باشد.

از آن‌جا که در برخی موارد ادراک حسی از برخی امور نمی‌تواند به صورت مستقل از برخی امور دیگر انجام شود، تفکیک تصویرهای ذهنی حاصل این‌گونه ادراک‌های حسی امری است که از موارد تغییر در تصویرهای ذهنی به حساب می‌آید، بنابراین فرایند استفاده از این تصویر ذهنی تغییر یافته فرایند فراسازی است. از آن‌جا که فرایند فراسازی آزادتر از فرایند انگارش است، می‌توان نتیجه گرفت که اگر ما بتوانیم محدوده (مکانی یا

زمانی) R_1 ، که ضرورتاً دارای خاصیت F است، را در کنار محدوده (مکانی یا زمانی) R_2 ، که ضرورتاً دارای خاصیت G است (با یا بدون هم‌پوشانی دو محدوده R_1 و R_2)، ادراک حسی کنیم، آن‌گاه می‌توانیم محدوده R_1 را به صورت مستقل و بدون محدوده R_2 فراسازی نماییم.^{۱۰} همچنین اگر ما بتوانیم محدوده R_1 ، که ضرورتاً دارای خاصیت F است، را به صورت مستقل و محدوده R_2 ، که ضرورتاً دارای خاصیت G است، را ادراک حسی کنیم، آن‌گاه می‌توانیم محدوده R_1 و محدوده R_2 را در کنار یک‌دیگر (با یا بدون هم‌پوشانی) فراسازی کنیم.^{۱۱}

با این معیار به‌سادگی می‌توانیم مثلاً میز کار من را که چوبی رنگ است را به رنگ سبز انگار کنیم، زیرا «میز کار من» و «رنگ آن میز» به‌منزله دو محدوده R_1 و R_2 هستند که به‌لحاظ مفهومی هیچ‌گونه هم‌پوشانی‌ای میان آن‌ها وجود ندارد و برای کنار یک‌دیگر قرارگرفتن این دو محدوده («میز کار من» و «رنگ آن میز») نیازی به دست‌کاری در مفهوم این دو محدوده نیست. به این ترتیب، وضعیت «سبز رنگ بودن میز کار من» یک وضعیت انگارپذیر است. به عنوان مثالی دیگر، فرض کنیم که یک ماده شیمیایی جدید با فرمول PQR وجود دارد. در این حالت، تجزیه PQR به V_1 و V_2 فراساختنی است اما انگارپذیر نیست؛ زیرا برای تفکیک این دو محدوده V_1 و V_2 از یک محدوده بزرگ‌تر PQR ، که با یک‌دیگر هم‌پوشانی دارند، نیاز به دست‌کاری در مفهوم این محدوده بزرگ‌تر PQR است.

حال اگر بپذیریم که می‌توان امکان امری را از فراساختنی‌بودگی آن امر استنتاج کرد می‌توانیم بگوییم اگر ما بتوانیم محدوده‌های پیش‌گفته R_1 و R_2 را، که با یک‌دیگر هم‌پوشانی دارند، فراسازی کنیم آن‌گاه می‌توانیم بگوییم که ممکن است محدوده‌ای (نظیر R_1) وجود داشته باشد، که ضرورتاً دارای خاصیت F است، و با محدوده‌ای (نظیر R_2)، که ضرورتاً دارای خاصیت G است، هم‌پوشانی‌ای نداشته باشد. همچنین، می‌توانیم بگوییم اگر ما بتوانیم محدوده‌های R_1 و R_2 را، که هیچ‌گونه هم‌پوشانی‌ای ندارند، فراسازی کنیم آن‌گاه می‌توانیم بگوییم که ممکن است محدوده‌ای (نظیر R_1) وجود داشته باشد، که ضرورتاً دارای خاصیت F است، و با محدوده‌ای (نظیر R_2)، که ضرورتاً دارای خاصیت G است، هم‌پوشانی داشته باشد.^{۱۲}

۳.۳ فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی: تعریف سلبی

با توجه به توانایی‌های زیادی که نوع بشر در حوزه‌های متفاوتی نظیر هنر، ادبیات، و علوم

طبیعی در فراساختن از خود نشان داده است می‌توانیم ادعا کنیم که وضعیت‌های بسیار کمی وجود دارند که غیر فراساختنی‌اند. بنابراین مهم‌ترین کاری که برای تعیین خطوط قرمز مفهوم فراساختنی‌بودگی باید انجام دهیم این است که تعیین کنیم کدام وضعیت‌ها فراساختنی نیستند.

۱.۳.۳ اصل عدم وجود تناقض

از آن‌جا که یک مفهوم متناقض غیر قابل‌بازنمایی است، پذیرفتنی می‌نماید که وضعیت‌های متناقض غیر فراساختنی باشند. بنابراین یک خط قرمز مهم، اصل عدم وجود تناقض است. بنابراین، اگر وضعیت S یک وضعیت فراساختنی باشد آن‌گاه S متناقض نیست. در این اصل تناقض شامل تناقض مفهومی (نظیر زرنگ و تئبل، مجرد و متأهل) و تناقض صوری ($P \sim P$) است.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود که آیا محدودیت دیگری برای فراساختنی‌بودگی یک وضعیت وجود دارد یا خیر؟ با پاسخ به این سؤال، دو تعبیر از فراساختنی‌بودگی تعیین می‌شود: با پاسخ آری، فراساختنی‌بودگی باریک، و با پاسخ خیر، فراساختنی‌بودگی وسیع.

۲.۳.۳ فراساختنی‌بودگی وسیع و باریک

فراساختنی‌بودگی وسیع بر این باور است که اصل عدم وجود تناقض، فقط محدودیت فراساختنی‌بودگی یک وضعیت است. بنابراین، طبق این تعبیر داریم:

وضعیت S فراساختنی است اگر و تنها اگر S یک وضعیت متناقض نباشد.

درمقابل، فراساختنی‌بودگی باریک بر این باور است که علاوه‌بر اصل عدم وجود تناقض، محدودیت‌های دیگری نیز وجود دارند و برخی از وضعیت‌هایی که در تعبیر ضعیف از فراساختنی‌بودگی فراساختنی تلقی می‌شوند، درحقیقت غیر فراساختنی‌اند. ایده اصلی این تعبیر این است که برخی ضرورت‌ها وجود دارند که برخی از خاصیت‌ها را به اشیا یا برخی از اشیا را به یک‌دیگر گره می‌زنند. این گره‌خوردن خاصیت‌ها به اشیا یا برخی از اشیا به یک‌دیگر موجب می‌شود که محدودیتی در فراساختن وضعیت‌هایی که شامل آن اشیا هستند ایجاد شود. حال اگر یک وضعیت S شامل یکی از این اشیا شود و این گره‌خوردگی‌های ضروری را نفی کند آن‌گاه S غیر فراساختنی است. مثلاً فرض کنیم که دو شیء a و b با یک‌دیگر نسبت r داشته باشند و فرض کنیم که این نسبت برای دو شیء a و b یک نسبت ضروری باشد (یعنی داشته باشیم $(arb) \square$)، در این صورت، هر

وضعیتی که این نسبت را نفی کند (نظیر برقرارنبودن نسبت r بین دو شیء a و b) فراساختنی نخواهد بود.

با این توضیح می‌توانیم محدودیت دیگری را که در تعبیر باریک از فراساختنی‌بودگی وجود دارد فرمول‌بندی کنیم:

۱.۲.۳.۳ اصل عدم نفی ضرورت

اگر S یک وضعیت فراساختنی باشد آن‌گاه S حکم به نفی اسناد خاصیت‌های (رابطه‌های) ضروری آن شیء نمی‌دهد.

۱.۱.۲.۳.۳ «رابطه تساوی» و «خاصیت ذاتی» دو امر ضروری

می‌دانیم که اگر ما به طریقی به این معرفت دست یافته باشیم که خاصیت F (رابطه r) برای شیء a (دو شیء a و b) یک خاصیت (رابطه) ذاتی باشد آن‌گاه خواهیم داشت $\Box (arb) \supset \Box F_a$. در این صورت، هر وضعیتی که یک این‌همانی یا اسناد یک خاصیت (رابطه) ذاتی به یک شیء (دست کم دو شیء) را نفی کند غیر فراساختنی خواهد بود.

همچنین می‌دانیم که اگر دو شیء a و b دو نام برای یک شیء مشخص باشند خواهیم داشت: $a = b$ و بر اساس استدلال مارکوس بارکان داریم: $\Box (a = b) \supset \Box (a = b)$.

ما در این‌جا از این بحث نخواهیم کرد که چگونه به این معرفت دست خواهیم یافت که دو شیء با یکدیگر این‌همان هستند یا یک شیء چه خاصیت‌های (رابطه‌های) ذاتی‌ای دارد، بلکه ما این معرفت را مفروض می‌گیریم و کار خود را از این به بعد آغاز می‌کنیم. نکته مهمی که باید دقت کافی بر روی آن داشته باشیم و جزو مبانی تعبیر باریک از فراسازی است این است که اگر داشته باشیم $\Box F_a$ ، آن‌گاه فراساختن شیء a به خودی خود، فراساختن شیء a با خاصیت F است. همچنین اگر داشته باشیم $\Box (a r b)$ ، آن‌گاه فراساختن شیء a به خودی خود، فراساختن شیء b است. یعنی به محض این‌که شیء a را فرامی‌سازیم، شیء b را نیز فراساخته‌ایم. برای مثال، اگر فرض کنیم که «هسپروس» و «فسفروس» دو نام یک جرم آسمانی هستند و «دارای عدد اتمی ۷۹ بودن» خاصیتی ذاتی برای عنصر شیمیایی «طلا» است آن‌گاه فراسازی هسپروس، به خودی خود، فراسازی فسفروس است و بالعکس. همچنین فراسازی طلا، به خودی خود، فراسازی خاصیت «دارای عدد اتمی ۷۹» است.

این توضیح نشان می‌دهد که اصل ضرورت را می‌توان به دو زیراصل «عدم نفی این‌همانی» و «عدم نفی ذات» تقسیم کرد:

۲.۱.۲.۳.۳ زیر اصل عدم نفی این‌همانی

اگر وضعیت «این‌همان نبودن a و b » یا هر وضعیتی که «این‌همان نبودن a و b » را نتیجه می‌دهد فراساختنی باشد، آن‌گاه a و b این‌همان نیستند. به عبارت دیگر، اگر داشته باشیم $a = b$ آن‌گاه وضعیت «این‌همان نبودن a و b » یا هر وضعیتی که عدم این‌همانی a و b را نتیجه دهد غیر فراساختنی است.

۳.۱.۲.۳.۳ زیر اصل عدم نفی ذات

اگر وضعیت «دارای خاصیت ذاتی P نبودن شیء a » یا هر وضعیتی که «دارای خاصیت ذاتی P نبودن شیء a » را نتیجه می‌دهد فراساختنی باشد، آن‌گاه شیء a دارای خاصیت ذاتی P نیست. به عبارت دیگر، اگر داشته باشیم که خاصیت P یک خاصیت ذاتی برای شیء a است، آن‌گاه وضعیت «دارای خاصیت ذاتی P نبودن شیء a » یا هر وضعیتی که «دارای خاصیت ذاتی P نبودن شیء a » را نتیجه دهد غیر فراساختنی است.

۳.۳.۳ تعریف سلبی فراسازی و انگارش

امر (وضعیت، گزاره، شیء، و ...) مورد نظر μ یک امر فراساختنی یا انگارپذیر است اگر و تنها اگر مفهوم خود μ یا مفهوم اجزای آن، دو اصل عدم وجود تناقض و عدم نفی ضرورت را نقض نکنند.

۴.۳ تعریف فراسازی و انگارش؛ ادغام دو تعریف ایجابی و سلبی

امر (وضعیت، گزاره، شیء، و ...) مورد نظر μ یک امر فراساختنی است اگر و تنها اگر ما بتوانیم از خود μ یا اجزای آن، با یا بدون هرگونه دست‌کاری در مفهوم، مفهومی در ذهن خود بسازیم و این مفهوم‌ها دو اصل عدم وجود تناقض، و عدم نفی ضرورت را نقض نکنند.

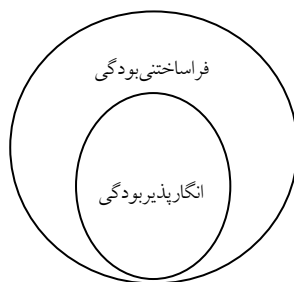
امر (وضعیت، گزاره، شیء، و ...) مورد نظر μ یک امر انگارپذیر است اگر و تنها اگر ما بتوانیم از خود μ یا اجزای آن، بدون هرگونه دست‌کاری در مفهوم، مفهومی در ذهن خود بسازیم و این مفهوم‌ها دو اصل عدم وجود تناقض و عدم نفی ضرورت را نقض نکنند.

اکنون می‌توانیم با دقت زیادی شباهت و تفاوت میان فراساختنی‌بودگی و انگارپذیری‌بودگی را تبیین کنیم:

دو مفهوم فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی از این جهت به یکدیگر شباهت دارند که هر دو مفهوم، محدود به دو اصل عدم وجود تناقض و عدم نفی ضرورت (زیراصل ذات و زیراصل این‌همانی) هستند و از این جهت با یکدیگر تفاوت دارند که مفهوم انگارپذیربودگی مبتنی بر فرایند ادراک حسی (perception) و مفهوم فراساختنی‌بودگی مبتنی بر فرایند مفهوم‌سازی (conception) است. به عبارت دقیق‌تر، تفاوت میان این دو مفهوم مبتنی بر تفاوت میان فرایند مفهوم‌سازی و فرایند ادراک حسی است.

۵.۳ نسبت میان دو مفهوم فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی

با تعریف فوق از این دو مفهوم، به‌سادگی می‌توان تشخیص داد که نسبت میان مصداق‌های فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی، عام و خاص مطلق است. یعنی هر آنچه انگارپذیر است فراساختنی است اما عکس آن برقرار نیست. شکل زیر این نکته را به‌خوبی نشان می‌دهد.



حال که تعریف خود را از دو مفهوم فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی ارائه کردیم، می‌توانیم سؤالی که در آغاز مقاله مطرح کردیم را پاسخ گوئیم. سؤال این است که ما (موجودات انسانی) توانایی فراسازی و انگارش را از کجا به دست آورده‌ایم؟ ما این توانایی را بر اساس تجربه‌های شخصی، که شامل تجربه‌های بیرونی، تجربی و آفاقی (objective) و تجربه‌های درونی و انفسی (subjective) است، به دست می‌آوریم. درحقیقت، این تجربه‌ها ابزار لازم برای فراسازی و انگارش را در اختیار ما می‌نهد.

۴. آیا نگره ما حداقل‌های لازم را تأمین می‌کند؟

- همان‌گونه که در بخش ۳ گفتیم، یک تعریف از فراساختنی‌بودگی باید بتواند:
۱. محدودیت‌های موجود در فراسازی امور (وضعیت، گزاره، شیء، و ...) را نشان دهد و به ما بگوید که چه اموری غیر فراساختنی‌اند.
 - ما در تعریف خود، دو اصل «عدم وجود تناقض» و «عدم نفی ضرورت» را به‌منزله محدودیت‌های فراسازی برشمردیم و نشان دادیم که اگر امری هرکدام از این دو اصل را نقض کند غیر فراساختنی است.
 ۲. نسبت میان فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی را توضیح دهد و تفاوت (های) احتمالی میان این دو مفهوم را آشکار سازد.
 - در تعریف ما دو فرایند فراسازی و انگارش مبتنی بر یک توانایی و فعالیت ذهنی واحد یعنی فعالیت تصویرسازی ذهنی هستند. در این‌که دو مفهوم فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی محدود به دو اصل عدم وجود تناقض و عدم نفی ضرورت (زیراصل ذات و زیراصل این‌همانی) هستند مشابه یک‌دیگرند و در این‌که در فرایند فراسازی، نوعی اضافه و کم‌کردن در مفهوم (ها) رخ می‌دهد اما در فرایند انگارش، این اضافه و کم‌کردن وجود ندارد، دو مفهوم فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی با یک‌دیگرند متفاوت‌اند. نسبت میان آن‌ها، عام و خاص مطلق است.
 ۳. با یافته‌های روان‌شناسی تجربی در حوزه روان‌شناسی شناختی هماهنگ باشد.
 - فرض این‌که دو فرایند فراسازی و انگارش مبتنی بر یک توانایی و فعالیت ذهنی یعنی فعالیت تصویرسازی ذهنی هستند، مبتنی بر مشاهده‌های حوزه روان‌شناسی شناختی است. بنابراین، تعریف ما کاملاً با یافته‌های این حوزه هماهنگ است.

۵. نتیجه‌گیری

ما در این مقاله، نخست، حداقل‌های لازم برای یک تعریف از مفهوم فراساختنی‌بودگی را بیان کردیم. آن‌گاه با الهام از روان‌شناسی شناختی و با اتخاذ دو پیش‌فرض، نگره خود از این مفهوم و دو راهبرد برای ترسیم تمایز میان دو فرایند فراسازی و انگارش را مطرح کردیم. سپس توانستیم با برشمردن محدودیت‌های مفهوم فراساختنی‌بودگی، دو رویکرد وسیع و باریک به آن را بررسی کرده و با کمک این دو راهبرد تمایز و محدودیت‌های برشمرده

مفهوم فراساختنی‌بودگی، تعریف‌های ایجابی و سلبی از فراساختنی‌بودگی و انگارپذیربودگی را ارائه کنیم. ماحصل دو تعریف ایجابی و سلبی را در یک تعریف خلاصه کردیم و مقاله را با بررسی این‌که تعریف جدید ارائه‌شده در این مقاله تا چه میزان می‌تواند حداقل‌های لازم برای یک تعریف از فراساختنی‌بودگی را تأمین کند به پایان بردیم.

پی‌نوشت

۱. اصطلاح conceive ریشه مشترکی با اصطلاح concept دارد. به گونه‌ای که اصطلاح conceive به کلمه لاتین concipere و اصطلاح concept به اسم مفعول این کلمه لاتین یعنی به conceptus بازمی‌گردد. وقتی که کلمه concipere کاربرد یافت، شکل اسمی آن، یعنی اصطلاح conceptus تا قرن‌های سوم و چهارم میلادی رواج چندانی نیافت و به جای آن از اصطلاح notio (معادل notion) استفاده شد. بدین ترتیب، یک معنای عام از اصطلاح conceive به وجود آمد که شامل مفهوم‌هایی نظیر «در ذهن مجسم‌کردن» (envisage)، در رؤیا دیدن (envison)، خیال‌بافی (fancy)، خیال‌پردازی کردن (fantasize)، انگاره (image)، انگارکردن (imagine)، تصویرکردن (picture)، دیدن (seeing)، فکرکردن (thinking)، در پیش چشم نمودارکردن (visualize) است (Gendler and Hawthorne, 2002: 1).

در ترجمه دو عبارت to conceive و to imagine سعی کرده‌ام از عبارات‌های جدید استفاده کنم. دلیل این تصمیم جدیدبودن این دو عبارت در ادبیات فلسفی - منطقی ماست. برای عبارت to conceive از اصطلاح «فراساختن» و برای عبارت to imagine از اصطلاح «انگارکردن» استفاده کرده‌ام. دلیل این‌که از عبارت «تصورکردن» استفاده نکردم این است که بر اساس آنچه به تفصیل خواهد آمد، دو فعالیت ذهنی to conceive و to imagine دو نوع از تصورکردن (تصویرسازی) ذهنی محسوب می‌شوند و عبارت «تصورکردن» نمی‌تواند تمایز میان آن‌ها را نشان دهد. عبارت «درک‌کردن» نیز وضعیت مشابهی با عبارت «تصورکردن» دارد و به همین دلیل قابل استفاده نیست. اما چرا از اصطلاح‌های «فراساختن» و «انگارکردن» استفاده کرده‌ام؟ فرایند conceiving بر اساس آنچه در ادامه مقاله خواهد آمد، شامل فرایند تصویرسازی به همراه تغییر در تصویرهایی است که از طریق حس‌های (دیداری، شنوایی، بساوایی، و ...) ما در ذهن مان پدید آمده است. با انجام فعالیت تغییر بر روی این تصویرهای ذهنی، ما نوعی از عمل «ساختن» را مرتکب می‌شویم. درحقیقت، چیزی را که پیش‌تر در ذهن خودمان وجود نداشته است در ذهن مان می‌سازیم. پیشوند «فرا» در اصطلاح «فراساختن» دلالت بر این نکته دارد که این ساخت و ساز در فضای ذهنی صورت می‌گیرد نه در فضای بیرون ذهن. چنین استفاده‌ای از پیشوند «فرا» در اصطلاح‌هایی نظیر «فراگرفتن» یا «فراچنگ‌آوردن» آمده که در آن‌ها اصطلاح «فراگرفتن» به این معناست که

عمل «گرفتن» در فضای ذهنی صورت می‌گیرد نه در فضای بیرون ذهن. این پیشوند تأکید می‌کند که «گرفتن» در اصطلاح «فراگرفتن» با مثلاً «گرفتن» در «گرفتن دست یک کودک برای جلوگیری از زمین خوردن وی» تفاوت دارد. در مورد اصطلاح «فراچنگ‌آوردن» نیز وضع به همین منوال است. این اصطلاح از این حکایت دارد که عمل «به‌چنگ‌آوردن» در فضای ذهنی و نه در فضای بیرون ذهن صورت می‌پذیرد.

فرایند *imagining* نیز، آن‌چنان که در ادامه مقاله خواهد آمد، شامل فرایند تصویرسازی بدون هرگونه تغییر در تصویرهایی است که از طریق حس‌های (دیداری، شنوایی، بساوی، و...) ما در ذهن مان پدید می‌آید. در این فرایند ما در حال انجام و کنار هم چیدن این تصویرها هستیم که البته برخی از این تصویرها، مانند قطعه‌های یک پازل، ناتمام هستند. در لغت‌نامه دهخدا برای اصطلاح «انگاره» معادل‌هایی نظیر «هرچیز ناتمام»، «نقش ناتمام خواه سایه‌دار باشد خواه بی‌سایه» آمده است (دهخدا، ۱۳۷۷: ۳۵۸۵-۳۵۸۷). بنابراین، ناتمام‌بودن در انگاره مستتر است در حالی که در تصویر مستتر نیست. از طرف دیگر، عمل «انگاشتن» در بدو امر، در ذهن انجام می‌شود و سپس به خارج از ذهن منتقل می‌شود، در حالی که عمل «تصویرکردن» می‌تواند در بدو امر در خارج از ذهن انجام شود. انگاشته ذهنی، وقتی به خارج از ذهن منتقل می‌شود به شکل نقاشی (تصویر)، مجسمه و... ظاهر می‌شود. از این‌ها که بگذریم اصطلاح «انگاره» یک اصطلاح فارسی است و در زبان فارسی، با قدری تسامح، معادل تصویر ذهنی است. بنابراین، استفاده از «انگاره» به جای «تصویر ذهنی» یعنی رساندن منظور با تعداد لغت‌های کم‌تر. اصطلاح «انگارکردن» به معنی انگاره‌ساختن است و آسان‌تر به کار می‌رود. برای ترجیح «انگاره» بر «تصور» نیز دلیل‌هایی وجود دارد که آن‌ها را برمی‌شمرم. نخست این‌که «تصور» یک فعالیت است در حالی که انگاره محصول یک فعالیت انجام‌شده است. به این معنا، تصور، به لحاظ این‌که یک فعالیت است، با انگارکردن قابل مقایسه است. دوم، محصول فعالیت تصور یک تصویر است که در بالا دلیل‌های ترجیح انگاره بر تصویر را آورده‌ایم.

۲. برای آشنایی با این شیوه‌های تعریف فراساختنی‌بودگی و نقد آن‌ها ← امیرخانلو، ۱۳۹۰.

۳. علت اصلی این انتخاب این است که بتوانیم، در آینده، بستری مناسب برای دفع مثال‌های نقض موجود بر بر نهاد فراساختنی‌بودگی فراهم کنیم.

۴. برای آشنایی با این شیوه‌های تعریف فراساختنی‌بودگی و نقد آن‌ها ← امیرخانلو و دیگران، ۱۳۹۰.

۵. هیوم در تعریف یک گزاره فراساختنی، از تعبیری نزدیک به این تعبیر استفاده می‌کند (Lightner, 1997: 115-117).

۶. چنین تمایزی، البته نه به این صراحت، در آثار دکارت وجود دارد. وی تمایزی میان انگارکردن و فهمیدن محض (*pure understanding*) قائل می‌شود. او انگارکردن را خاص‌تر از فهمیدن محض می‌داند و معتقد است برای انگارکردن یک امر علاوه بر فهمیدن محض نیاز داریم که آن امر را در

- برابر چشم ذهن ظاهر کنیم، در حالی که برای فهمیدن محض چنین فرایندی لازم نیست (Descartes, 1998: 50-51).
- نزد دکارت فهمیدن محض معادل مفهوم‌سازی ((conception) مهم‌ترین و اصلی‌ترین بخش فرایند فراسازی است) است.
۷. با سپاس از داور محترم مجله برای ارائه این مثال.
۸. البته اگر بپذیریم که موضوع دو فرایند انگارش و فراسازی، امر (وضعیت‌ها، گزاره‌ها، اشیا، و ... مفروض S باشند، قبل از ورود به این فرایندها، باید فرایند ساخت امر S انجام گیرد و پس از این فرایند ساخت، دو فرایند انگارش و فراسازی انجام خواهند شد.
۹. در این جا این سؤال مطرح می‌شود که آیا این تعبیر از فراسازی با آنچه از روان‌شناسی شناختی در دست داریم سازگار است؟ پاسخ این سؤال مثبت است. اگر ورودی دو فرایند فراسازی و انگارش را یک‌سان تلقی کنیم، می‌بینیم که میان این دو تعبیر سازگاری مناسبی وجود دارد.
۱۰. البته اگر هیچ‌گونه هم‌پوشانی‌ای میان دو محدوده R_1 و R_2 وجود نداشته باشد می‌توانیم محدوده R_1 را به صورت مستقل و بدون محدوده R_2 انگار کنیم.
۱۱. البته می‌توانیم محدوده R_1 و محدوده R_2 را در کنار یک‌دیگر (بدون هرگونه هم‌پوشانی) انگار کنیم.
۱۲. اکنون بهتر می‌توانیم استنتاج هیوم، مبنی بر این که «هر جزو مادی می‌تواند بدون هرگونه کمیت متمایز وجود داشته باشد» یا «برای هر موجودی این امکان وجود دارد که بدون هرگونه علتی موجود شود»، را فهم کنیم.

منابع

- امیرخانلو، مجتبی (۱۳۹۰). «بررسی و نقد چند تعریف از مفهوم فراساختنی بودگی»، نشریه منطق پژوهی، س ۲، ش ۲.
- امیرخانلو، مجتبی، لطف‌الله نبوی، و سید محمدعلی حجتی (۱۳۹۰). «بازسازی نگره‌های گزاره و وضعیت بر اساس آرای جان پالک»، مجله فلسفه و کلام اسلامی (مقالات و بررسی‌های سابق)، سال ۴۴، ش ۲.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۷۷). لغت‌نامه، زیر نظر محمد معین و سید جعفر شهیدی، تهران: دانشگاه تهران، موسسه لغت‌نامه دهخدا.

Descartes, R. (1998). *The Philosophical Writings of Descartes*, Vol. II, trans. John Cottingham, Robert Stoothoff, and Dugald Murdoch, Cambridge: Cambridge University Press.

Gendler, T. and J., Hawthorne (eds.) (2002). *Conceivability and Possibility*, Oxford: Oxford University Press.

- Hill, C. (1997). 'Imaginability, Conceivability, Possibility and the Mind-Body Problem', *Philosophical Studies*, Vol. 87, No. 1.
- Lightner, T. (1997). 'Hume on Conceivability and Inconceivability', *Hume Studies*, Vol. 23, No. 1.
- Vahid, H. (2006). 'Conceivability and Possibility, Chalmers on Modal Epistemology', *Philosophical Explorations*, Vol. 9, No. 3.

منابع دیگر

- Benacerraf, P. (1973). 'Mathematical Truth', *The Journal of Philosophy*, No. 19, Vol. 70.
- Chalmers, D. (1996). *The Conscious Mind*, Oxford: Oxford University Press.
- Chalmers, D. (2002). 'On Sense and Intension', In *Philosophical Perspectives*, James Tomberlin (ed.), Vol. 16, Blackwell Publishing.
- Coats, E. A. (1999). 'Approaching the Mountain of Modalities, A View of Imaginability, Conceivability, and Possibility', Dissertation, University Of California Riverside.
- DePaul, M. and W. Ramsey (eds.) (1998). *Rethinking Intuition*, Rowman & Littlefield.
- Finke, R. A. (1989 a). *Principles of Mental Imagery*, Cambridge, MA: MIT Press.
- Finke, R. A., Pinker, S., and Farah, M. J. (1989 b). 'Reinterpreting Visual Patterns in Mental Imagery', *Cognitive Science*, No. 3, Vol. 13.
- Fiocco, O. M. (2007). 'Conceivability, Imagination, and Modal Knowledge', *Philosophy and Phenomenological Research*, Vol. 74, No. 2.
- Hart, W. D. (2003). 'The Music of Modality', *Topoi*, Vol. 22, No. 2.
- Jackson, F. (1993). 'Armchair Metaphysics', in *Philosophy in Mind*, M. Michaelis, et al. (eds.), Dordrecht: Kluwer.
- Jackson, F. (1998). *From Metaphysics to Ethics, A Defense of Conceptual Analysis*, Oxford: Oxford University Press.
- Jones, J. (2004). 'Cartesian Conceivings', *Metaphysica*, Vol. 5, No. 1.
- Latham, N. (2000). 'Chalmers on the Addition of Consciousness to the Physical World', *Philosophical Studies*, Vol. 98.
- Tidman, S. P. (1994). 'Conceivability as a Test for Possibility', *American Philosophical Quarterly*, Vol. 31.
- Vahid, H. (2006). 'Conceivability and Possibility, Chalmers on Modal Epistemology', *Philosophical Explorations*, Vol. 9, No. 3.
- Van Inwagen, P. (1998). 'Modal Epistemology', *Philosophical Studies*, Vol. 92.
- Yablo, S. (2000). 'Textbook Kripkeanism and the Open Texture of Concepts', *Pacific Philosophical Quarterly*, Vol. 81, No. 1.